




Irano-Islamic Research in Politics, Vol.1, No4, 1-32.

 [20.1001.1.28212088.1401.1.4.1.7](https://doi.org/10.28212088.1401.1.4.1.7)

The role of Language, voice, and stereotype in representing the political identity¹

Zahra Khoshkjan²

Abstract

This paper is about to provide a conceptual model from the process of political identity construction according to the social constructionist views: of Kenneth Gergen and Stuart Hall.

In the social constructionist view of point, there is no reality in a discourse that can represent itself without language. Language is not only a mere way of comprehending the meaning of reality but also a main way of constructing the whole reality.

In the constructionist approach, identity, especially the political one, is considered an institutional reality and a linguistic implication with complete dependence on linguistic representation.

The author mentioned that for comprehending the process of political identity construction, it is necessary to comprehend the process of representations of stereotypes and warrant voices in each political discourse, due to the representation of political identity in the constructed political voices and stereotypes.

Keywords: Social constructionism, Language, political identity, Representation, Stereotype, Voice, Meaning.

¹ . Received, 2023/01/14; Accepted, 2023/02/22; Printed, 2023/03/06

² Assistant professor of political sociology at Shahid Bahonar University of Kerman. z.khoshkjan@uk.ac.ir (Corresponding Author)



سیاست‌پژوهی اسلامی ایرانی، سال اول، شماره چهارم، زمستان ۱۴۰۱، ۱-۳۲.

نقش زبان، صدا و کلیشه در بازنمایی هویت سیاسی (یک خوانش برساخت‌گرایانه)^۱

زهرا خشک‌جان^۲
چکیده

هدف مقاله حاضر ارائه مدلی مفهومی از فرایند برساخت هویت سیاسی از مجرای زبان و صدا، بر مبنای رویکرد پژوهشی برساخت‌گرایی اجتماعی است. به باور برساخت‌گرایان اجتماعی، هیچ واقعیتی، امکان و توان حضور مستقل از بازنمایی‌های زبانی را ندارد. از این‌رو زبان، نه تنها ابزار ما برای درک واقعیت و فهم معنا، بلکه مجرای برای برساخت، معنادگی و هویت‌بخشی به آن است. در این رویکرد، هویت، خصوصاً هویت سیاسی به‌عنوان واقعیتی نهادی، مفهومی کاملاً برساخته و دلالتی معنایی زبانی تلقی می‌شود که جز در بستر بازنمایی‌های زبانی، امکان وجود ندارد. از دید نویسنده این متن، با درک فرایندهای بازنمایی و چگونگی برساخت کلیشه‌ها و صداهای غالب و مغلوب در هر نظم گفتمانی سیاسی، می‌توان نحوه برساخت هویت سیاسی از مجرای زبان را درک کرد؛ چراکه هویت سیاسی فردی و اجتماعی، خود را در صداهای سیاسی اجتماعی برساخت‌شده و کلیشه‌های سیاسی (که برساخته‌هایی گفتمانی ایدئولوژیک هستند) بازنمایی می‌کند.

واژگان کلیدی: برساخت‌گرایی اجتماعی، زبان، صدا، هویت سیاسی، بازنمایی، کلیشه، معنا.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

۱. تاریخ دریافت: ۱۴۰۱/۱۰/۲۴؛ تاریخ پذیرش: ۱۴۰۱/۱۲/۳؛ تاریخ چاپ: ۱۴۰۱/۱۲/۱۵
۲. استادیار جامعه‌شناسی سیاسی دانشگاه شهید باهنر کرمان. (نویسنده مسئول). z.khoshkjan@uk.ac.ir

مقدمه

برساخت‌گرایی اجتماعی،^۱ رویکردی پس‌پوزیتیویستی، پس‌اساختارگرایانه و مبتنی بر جامعه‌شناسی شناخت^۲ است که پروبلماتیک اصلی آن، شناخت واقعیت، نه به مثابه امری بدیهی و ذاتی، بلکه به‌عنوان برساخته‌ای زمینه‌مند است. شناختی که مستلزم عبور از لایه‌های ظاهری و کشف لایه‌های درهم‌تنیده معنایی، برای کشف و درک نظام معنایی واقعیت موجود است. از این دیدگاه، هویت نیز واقعیتی برساخته است که مبتنی بر فرایندی از شناسایی، مقوله‌بندی و معنادهی برای درک و هدفمندی جهان، خود و کنش است. فرایندی که کاملاً در بستری زبانی صورت می‌گیرد (Lock, 2010, 40). برساخت‌گرایان اجتماعی در مقابل این دیدگاه عام که زبان را صرفاً ابزاری برای بیان و انتقال احساسات، عقاید و تفکر به دیگران، تلقی می‌کند، جبهه‌گیری کرده و بر این باورند که زبان، صرفاً منعکس‌کننده واقعیت یا حتی آگاهی و هویت ما نیست، بلکه برساننده آن است (Hansen, 2010, 211). چنانچه به تعبیر ادلی: «تصورات و ذهنیات ما از جهان، از صافی زبان می‌گذرد و هیچ چیز در جهان اجتماعی، بیرون از متن زبان وجود ندارد» (Witkin, 43).

کنت جرجن^۳ می‌گوید: درک ما از جهان، قراردادی زبانی است؛ قراردادی که بدیهی و خودآشکار نیست. در واقع ما با توضیح، توصیف و بازنمایی، به‌طور هم‌زمان، آینده امر واقعی را مشخص می‌کنیم و این، کنشی زبانی و مبتنی بر بازنمایی‌های زبانی است (Gergen, 1999, 37). این قاعده، شامل هویت به‌عنوان برساخته‌ای نهادی^۴ نیز می‌شود. در واقع تأکید اصلی بر این است که نمی‌توان بین هویت، معنا و زبان، جدایی و عدم ارتباط، تصور کرد؛ چراکه

1. Social constructionism

2. Sociology of cognition

3. Gergen

4. Institutional construction

هویت، فرایندی معنایی است که با استفاده از زبان و در درون گفتمان، برساخته می‌شود و از طریق آن، ما علاوه بر امکان شناسایی خود و دیگران، زیست‌جهان موجود را بر مبنای مقوله‌بندی‌های متمایزکننده، مورد شناسایی و قضاوت قرار می‌دهیم (Gergen, 1997, 23).

اما هویت چیست، چرا اهمیت دارد و هویت سیاسی چه ارتباط معنایی با زبان دارد؟

مسئله، هدف، ضرورت

اجازه دهید با این سؤال شروع کنیم؛ چه چیزی باعث می‌شود که چند تکه چوب را به‌عنوان کتابخانه تلقی کنیم و چند چوب دیگر را به‌عنوان صلیب مسیح؟ چه چیزی باعث می‌شود زن یا مردی را به‌عنوان والدین بشناسیم و دیگری را به‌عنوان رئیس‌جمهور، مدیر، غریبه یا یک همشهری؟ بر چه مبنایی یک گروه را حزب خطاب می‌کنیم و دیگری را گروه فشار یا سندیکا؟ این سئوال‌ها در واقع پرسش‌هایی درباره نحوه شناسایی و قابل‌فهم‌شدن جهان پیرامون است. از دید یک برساخت‌گرا، ما با مقوله‌بندی^۱ پدیده‌ها، چیزها، افراد و... نوعی تمایزسازی^۲ ایجاد می‌کنیم که منجر به شناسایی^۳ قابل فهم^۴ و معنادار شدن پدیده‌ها، افراد و امور می‌شود. این فرایند هویت‌یابی یا برساخت هویت است که بر مبنای متن و زیست‌جهان کنشگر، متفاوت است.

از دید برساخت‌گرایی اجتماعی، هویت با مسئله معنا درآمیخته است و نمی‌توان بدون درک معنای متن کنش و فهم سازوکارهای مقوله‌بندی و شناسایی، هویت را درک و فهم کرد. علاوه بر اینکه از این دیدگاه، نه می‌توان و نه باید هویت را به مسئله‌ای فردی و درونی تقلیل داد. چنانچه بومن تصریح می‌کند که هویت، نه مسئله‌ای شخصی است و نه دغدغه‌ای خاص

1. Categorizing

2. Distinction

3. Identifying

4. Comprehensible

و منحصر به فرد (Bauman, 2004, 43). اصطلاحی که به تعبیر لامر، هر چند زیاد مورد استفاده قرار می‌گیرد، اما ارائه تعریف دقیقی از آن، کاری دشوار است (Lawler, 2005, 86). اما چرا هویت مهم است یا حداقل در مطالعات نوین، این قدر مهم شده است؟

استوارت هال بر این باور است که تحولات گوناگون در تفکر اجتماعی سیاسی بعد از قرن بیستم، باعث تمرکز بیشتر بر موضوع هویت شده است؛ تحولاتی مانند تحول در رویکردهای مارکسیسم، روانکاوی، فمینیسم، روانشناسی اجتماعی، جنبش‌های نوظهور و «چرخش زبانی»^۱ و... باعث شدند هویت به مثابه امری سیاسی و اجتماعی، تبدیل به مسئله و دغدغه‌ای جدی، خصوصاً برای جامعه‌شناسان سیاسی شود (Lawler, 13).

از دید بومن، انسان به‌عنوان یک کنشگر، تنها زمانی متمایل می‌شود که به چیزی توجه کرده و در کانون توجه قرار دهد که آن چیز، دچار مشکل شود، در معرض نابودی و فروپاشی قرار گیرد یا فروپاشد یا به سمت وسوی کاملاً متفاوت از آنچه انتظار می‌رود، حرکت کند. در واقع جذابیت یک امر اجتماعی، سیاسی، عمدتاً در هنگامه بحران است (Bauman, 89). از دید او، ما در عصر رضایت‌های آنی و مصرف‌گرایی زندگی می‌کنیم که در آن وفاداری‌ها و تعهدات، همواره ماهیتی مشروط و متغیر دارند و ما مدام در این فضای سرشار از انتخاب، مصرف و رهاشدگی، علاوه بر اینکه در طلب چیزهای جدید هستیم، به این پرسش مهم مشغول شده‌ایم که: من، کی هستم؟ پرسشی که تنها زمانی قابل فهم خواهد بود که چندین گزینه برای پاسخگویی به آن وجود داشته باشد؛ چراکه عصر جدید، دورانی است از تعهدات مشروط و قابل تغییر و گزینه‌های بسیار برای انتخاب. این فراوانی، وضعیتی سیال گونه را ایجاد کرده که بیش از هر چیز، منجر به سیال‌شدگی و عدم تثبیت کامل و نهایی هویت، خصوصاً هویت سیاسی و اجتماعی شده

۱. Linguistic Turn: وینگشتاین قائل به چرخش در توجه به زبان از امر ساده‌ای که صرفاً حاوی و حامل معناست تا امر مهم‌تری که برسازنده معناست.

است. زمانه و عرصه‌ای که حتی هویت جنسیتی را به‌عنوان امری که قبلاً بدیهی و طبیعی تلقی می‌شد را با چالش مواجه کرده و آن را به‌عنوان امری سیاسی-اجتماعی در نظر می‌گیرد که افراد را در گروه‌بندی‌های سیاسی متعدد دسته‌بندی می‌کند. کمااینکه نژاد نیز بیش از آنکه واقعیتی طبیعی باشد، بر مبنای قراردادهای ناگفته‌ضمنی، سیاسی و اجتماعی، تغییر ماهیت داده است. در این عرصه، می‌توان این پرسش مهم را مطرح کرد که امر اصیل، یا حداقل آنچه اصیل و ناب تلقی می‌شود، چقدر اصیل است؟

پاسخ به این سؤال، زمانی دشوارتر می‌شود که متوجه باشیم حتی هویت دینی نیز در عصر مدرن و پسامدرن، وجه سنتی و رسمی خود را از دست داده و چنان با سائقه‌های سیاسی و اجتماعی درآمیخته است که نمی‌توان دینداری مدرن را خارج از معنا و بستر سیاسی، اجتماعی‌اش تصور و درک نمود، رویکردی که دینداری‌های ضمینی، سکولار و نامرئی را در بر می‌گیرد،^۱ یا حتی

۱. ادوارد بیلی در تحلیل دین ضمینی در ارتباط با افرادی سخن می‌گوید که به مسیحیت اعتقاد دارند، اما رفتارهای دین صریح را از خود نشان نمی‌دهند، مانند رفتن به کلیسا. اینها درواقع معتقدان بدون مناسک هستند. تحلیل بیلی در ارتباط با مسیحیت در انگلستان بود، بین افرادی که عمیقاً قائل به خدا هستند، اعتقاد بالایی به مسیح دارند و همین‌طور کلیسا، اما درعین‌حال از حضور در مراسم کلیسا امتناع می‌ورزند. اعتقاد به مسیحیت داشتن در این معنا، بیش از رفتن به مراسم یکشنبه کلیسا، در شرکت کردن در مراسم سرود کریسمس خود را نشان می‌دهد. درواقع او به‌عنوان یک مسیحی، هرساله مراسم سرود کریسمس را به خوبی انجام داده یا در مناسک و جشن‌های مربوط به آن شرکت می‌کند، اما درعین‌حال، هیچ یکشنبه‌ای را به کلیسا نمی‌رود و اعتقاد خود را با این جمله بیان می‌کنند که برای مسیحی بودن، ضرورتاً نباید به کلیسا بروی. در رویکرد دین ضمینی، تأکید بر این است که افراد، در جوامع مدرن، اشتیاقشان به معنایافتن را به پدیده‌های اجتماعی، سیاسی بی‌شماری گره می‌زنند که البته ضرورتاً، نیازهای فوری و پایه‌ای انسانی را برآورده نمی‌کنند. می‌توان این موارد را در فرهنگ، کالاهای مصرفی، افراد مشهور، نوآوری‌های تکنولوژی، ایدئال‌های سیاسی که گاه‌وبیگاه در عرصه عمومی ظاهر می‌شوند (و البته دائمی نیستند) یافت؛ مواردی که می‌توانند یک موقعیت وراثت‌ساز را تعریف کنند. حوادث مربوط به موسیقی پاپ، گزارش‌های ورزشی، جنبش‌های جدید سیاسی، مسابقه‌های فوتبال قادرند غلیان جمعی و نظام معنایی ایجاد کنند که سابقاً فقط دین قادر به ایجاد آن بود، بیشترین موضوع مورد توجه در ارتباط با دینداری مدرن در فرهنگ عامه، دنیای فوتبال است. مثال واضح دیگر در این ارتباط،

دینداری مدنی که مبتنی بر اعتبار در حد قدسی قراردادها و قوانین اجتماعی و سیاسی است. از این روست که در بحث پیرامون هویت، افرادی همچون هربرت مید، نوربرت الیاس، اروینگ گافمن، برایان ترنر، کنت جرجن و... بر این باورند که هویت امری ذاتی، درونی، از پیش تحقق یافته یا چیزی «متعلق به خود» نیست، بلکه «فرایندی^۱» تدریجی، اکتسابی و البته متغیر و وابسته به متن سیاسی اجتماعی و زبان است (Lawler, 17). چنانچه مید تصریح می‌کند که: خویشتن، حتی در فردی‌ترین حالت متصور، پدیده‌ای اجتماعی و فرایندی از بودن و شدن جمعی است (Mead, 1934, 87) یا لاولر که بر این باور است که هویت (حتی زمانی که مسئله‌ای فردی و شخصی تلقی می‌شود) امری کاملاً سیاسی و گفتمانی است؛ چراکه مقوله‌ها و تقسیم‌بندی‌هایی که هویت بر مبنای آنها تعریف می‌شود، برساخته‌هایی برآمده از گفتمان و نظام سیاسی موجود هستند.

واقعیت این است که نمی‌توان بین هویت و نظام معنایی سیاسی که در آن زیست می‌کنیم و بر مبنای آن، جامعه‌پذیر می‌شویم، جدایی و انفکاک متصور شویم. ما، به‌عنوان کنشگرانی آگاه (حتی ناآگاه)، محصولاتی معنایی گفتمانی هستیم که در دل زبان، معنا می‌یابیم، تعامل می‌کنیم و دست به کنشگری می‌زنیم و بودن و تعاملاتمان در این نظام معنایی، بی‌توجه به زیست جهان سیاسی موجود، امکان‌پذیر نیست. سیاست هویت،^۲ مثال خوبی در این ارتباط است که مبتنی بر توجه به هویت‌های به حاشیه رانده شده‌ای است که نظام سیاسی موجود، آن را به‌مثابه برساخته‌ای معنایی زبانی، به‌طور پیوسته، برساخت و بازتولید می‌کند. هویت‌هایی که هرچند دارای بعد ظاهری

عزاداری جمعی و اندوه همگانی بعد از مرگ پرنسس دایانا اسپنسر در انگلستان و سراسر جهان در سال ۱۹۹۷ بود. این مسئله را می‌توان در ارتباط با واکنش جهانی به مرگ مایکل جکسون نیز مشاهده کرد (Bailey,

هستند، اما فاقد نمود جمعی هستند و تلاش اصلی حاملان این هویت‌ها، در خروج از این حاشیه برساخته شده سیاسی، اجتماعی برای جلب توجه ذهن جمعی از طریق برساخت و ایجاد «صدا»^۱ است. تلاشی برای کنشگری و شنیده‌شدن، بر مبنای عامل هویتی مشترک (قومیتی، دینی، نژادی، جنسیتی و...).

صدا، مفهومی بسیار مهم در ادبیات سیاسی اجتماعی برساخت‌گرایی اجتماعی است که به زعم برساخت‌گرایان، نقش مهمی در برساخت و انتقال معنا در یک گفتمان و نظم سیاسی ایفا می‌کند و از آن‌رو مورد توجه این متن (به‌عنوان یکی از مفاهیم کلیدی) قرار گرفته که علی‌رغم اهمیت بالا در شناخت و تحلیل کنشگری سیاسی و اجتماعی، در متون علوم سیاسی و جامعه‌شناسی سیاسی ایران، چندان مورد توجه قرار نگرفته است. از این‌رو، مقاله حاضر (با تمام محدودیت‌های پیش‌روی یک نوشتار محدود) در تلاش برای پاسخ‌دادن به این سؤال است که چگونه می‌توان رابطه بین برساخت هویت سیاسی و زبان را (نه به‌عنوان رابطه‌ای علی، بلکه فرایندی برساختی) توضیح داد؟ زبان، چگونه و از چه مجاری، هویت سیاسی را در یک متن گفتمانی، بر می‌سازد؟ صدا و کلیشه در این میانه برساخت و انتقال معنا، چه نقشی ایفا می‌کند؟

زبان و برساخت هویت سیاسی

اولین رویکرد برساخت‌گرایی اجتماعی درباره هویت، اتخاذ موضعی ضد ذات‌گرایانه و مواجهه انتقادی با دیدگاه سنتی نسبت به ماهیت خود^۲ است (که آن را به‌عنوان موجودیتی منفرد و خودبسنده^۳ تلقی می‌کند). دومین رویکرد، مبتنی بر توجه به نقش ارتباطات بین‌فردی^۴ و تعاملات انسانی^۵ در

-
1. Voice
 2. Self
 3. Isolated, self-contained entity
 4. The role of interpersonal communication
 5. Human interaction

برساخت هویت (به جای تلقی از هویت به مثابه یک بیان فردی^۱) است. سومین رویکرد، مبتنی بر رابطه بین هویت و زبان و تأکید بر هر دو آنها به مثابه یک عمل اجتماعی و گفتمانی^۲ است (De fina, 2006,6).

از این دیدگاه، هویت، برساخته‌ای سیال و انعطاف‌پذیر است که به تعبیر استوارت هال، باید آن را به‌عنوان یک فرایند (شناسایی)^۳، مورد توجه قرار داد، نه به‌عنوان یک ویژگی یا مجموعه‌ای از ویژگی‌های خاص. هویت چیزی نیست که فرد «داشته باشد»^۴، بلکه در واقع چیزی است که فرد «انجام می‌دهد»^۵ یا «رفتار می‌کند»^۶ و از طریق تبادل^۷ و تعامل^۸ بین انسان‌ها و از طریق گفتمان^۹ بازتولید می‌شود. از این رو، معنای مرد یا زن بودن، یا عضو هر دسته اجتماعی بودن، نه تنها بر مبنای متن سیاسی اجتماعی موجود تغییر می‌کند^{۱۰} و در معرض بازتعریف‌های مداوم است، بلکه به همان اندازه که به احساسات و نحوه تفکر بازمی‌گردد، به کنش‌ها و رفتارها نیز، مربوط است. مفهوم عملکرد^{۱۱} عمدتاً به دلیل پتانسیل و توان بالای آن در بازنمایی جنبه‌های ارتباطی برساخت هویت، در مطالعات هویت بسیار رایج شده است. ارتباط بین هویت و عملکرد به آن معنی است که هویت، به مثابه یک رفتار و گفتار به شیوه‌های خاص، در برخوردهای سیاسی اجتماعی^{۱۲}

1. Individual expression
2. Discursive work
3. Identification
4. Has
5. Performs
6. Behave
7. Exchanges
8. Interactions
9. Discourse

۱۰ به‌عنوان مثال، مفهوم مرد بودن در یک گفتمان معنایی مانند ایران، نه صرفاً بر مبنای ویژگی‌های بیولوژیک که بر مبنای ویژگی‌هایی برساختی چون غیرت، تعصب، مسئولیت، قدرت و... معنا می‌یابد، این معانی برای یک سوئسی یا برزیلی غریبه و درک‌ناشدنی هستند. همین‌طور زنانگی و زن بودن.

11. Performance
12. Social encounters

مشخص، یا موقعیت‌های ارتباطی^۱ در نظر گرفته می‌شود (Hansen, 2010, 8).

از این دیدگاه، مکالمه بین دو فرد، یک کنش هویتی کاملاً موقعیت‌مند است. منظورم موقعیت سوژه‌هاست. این مکالمه می‌تواند بین دو زن یا مرد، پیر، جوان، نوجوان، روستایی، شهری، مسیحی، بودایی،... صورت بگیرد و با توجه به متن موجود، نوع خاصی از هویت، بازنمایی می‌شود. درواقع، این زبان است که هویت را بر می‌سازد و بازنمایی می‌کند. به‌عنوان مثال واژه‌هایی که دو نوجوان در مکالمه به کار می‌برند، با واژه‌های دو فعال سیاسی میانسال، متفاوت است.

برای برساخت‌گرایی، ماجرا، فراتر از مکالمه صرف است، بلکه تأکید عمده بر واقعیت‌های برساخته‌ای است که جان سرل، آنها را به دو گروه واقعیت‌های نهادی و غیرنهادی تقسیم می‌کند. به تعبیر او در جهان، در نوع واقعیت وجود دارد؛ واقعیت‌های ابتدایی و غیرنهادی که فارغ از خواست و اراده ما وجود دارند مانند کوه اورست، بهار، علف، مادر و... و دیگری واقعیت‌های نهادی که برساخته‌هایی بشری بوده و وجود آنها کاملاً وابسته به زبان است مانند ازدواج، فوتبال، ریاست‌جمهوری، آزادی، دموکراسی و تمام مفاهیم سیاسی.

از این رو، دو نوع واقعیت داریم؛ امر واقع وابسته به زبان^۲ و امر واقع مستقل از زبان.^۳ مثلاً اینکه قله اورست در تابستان پوشیده از برف است، فکتی مستقل از زبان است که به هیچ عنصر زبانی وابسته نیست. اگر زبان را به‌طور کلی کنار بگذاریم، باز هم برف روی قله اورست وجود دارد، اما اگر ابزار زبانی در اختیار نداشته باشیم، قادر به اندیشیدن در مورد آن نیستیم. درواقع هرچند اورست بیرون از متن زبان، وجود عینی دارد، اما اینکه من به این قله،

1. Communicative situations
2. language-dependent facts
3. language-independent facts

به عنوان اورست بیندیشم و نه دماوند، نیازمند قرار گرفتن در یک قرارداد و متن زبانی جمعی است که اورست و دماوند را متمایز می‌کند. یا حتی برف، هرچند یک واقعیت مستقل از زبان است، اما من، برای درک از برف به عنوان برف، نه باران و نه تگرگ، نیازمند زبان هشتم (سرل، ۱۳۹۵، ۹۰).

اما مسئله زمانی پیچیده‌تر می‌شود که در گفتمانی سیاسی قرار بگیریم؛ گفتمانی که تمام واژه‌های آن (بدون استثنا)، برساخته‌هایی نهادی بوده و از این رو، برای بازنمایی، کاملاً و مطلقاً وابسته به زبان هستند. کلمه دموکراسی یک واژه است که حاوی معنا و دلالتی معنایی است و جز با زبان، بازنمایی نمی‌شود؛ در واقع، این زبان است که اندیشیدن به دموکراسی را برای ما فراهم می‌کند، نه صرفاً صحبت کردن پیرامون آن را. اینکه من، خود را یک اصولگرا یا اصلاح طلب تلقی کنم، دلالتی هویتی است مبتنی بر مقوله‌بندی و تقسیم‌بندی خود و دیگری که کاملاً در متنی زبانی صورت می‌گیرد. متنی که از زمینه‌ای به زمینه دیگر متفاوت است، به عنوان مثال هویت اصلاح طلب بودن، در یک متن گفتمانی لیبرال و سکولار حاوی بار معنایی و هویتی است که متفاوت از یک متن کاملاً دینی است.

این جمله را در نظر بگیرید: رفیق استالین، یک مبارز ضد امپریالیسم بود. احتمالاً با نگاه اول، متوجه می‌شوید که این جمله یک کمونیست دوآتشفه است. هیچ کلمه‌ای را در این عبارت نمی‌توانید پیدا کنید که برساخته نباشد یا بازنمایی کننده یک هویت و تمایزگذاری سیاسی و ایدئولوژیک نباشد. رفیق، همان قدر برساخته است که عنوان خواهر/برادر در سال‌های نخست انقلاب ایران، یا همشهری در انقلاب فرانسه. برساخته‌هایی که جهان را بر مبنای تمایزگذاری‌های زبانی ایدئولوژیک، معنادار می‌کند. همین‌طور کلمه‌های مبارز، امپریالیسم و حتی خود استالین. درست است که واژه استالین یک نام است اما این نام، حاوی هویت تعیین کننده سیاسی در یک متن ایدئولوژیک است؛ چنانچه وقتی می‌گوییم سیاست‌های استالینیستی، منظورمان لزوماً

ارجاع به فردی با ویژگی‌های جسمی خاص نیست، بلکه نظام معنایی است که ایجاد شده و در دل آن به کنش‌ها معنا و هویت می‌یابند؛ همین‌طور کلمه هیتلر یا تزار. کلمات، معنایی تولید می‌کنند که در آن معنا، هویت شکل می‌گیرد. استالین یا هیتلر، دیگر یک نام ساده برای خطاب قرار دادن یک فرد با سبیل و لباس خاص نیست، بلکه هویت سیاسی است که ورای نام، به کنشگری می‌پردازد. این بار معنایی از «رفیق استالین» تا «استالین مخوف» متفاوت است و این تفاوت، نه به دلیل تفاوت خود استالین، بلکه معنای متفاوتی است که در متنی گفتمانی، توسط زبان ایجاد می‌شود.

اگر به تفاوت عمیق مکالمه‌های سیاسی حتی در یک کشور، دقت کنیم، به تفاوت‌های هویتی که از طریق زبان بازنمایی می‌شوند، پی خواهیم برد. از این رو، افرادی که از واژگان خاصی برای بیان منظور خاصی استفاده می‌کنند، در گروه هویتی قرار می‌گیرند که آنها را از دیگران متمایز می‌کند، حتی اگر این تمایز، آشکار یا خودآگاه نباشد (Maines, 2005, 13). از این رو است که هویت‌ها به روش‌های مختلفی (مستقیم، غیرمستقیم یا نمادین) بازنمایی می‌شوند. زمانی که شخصی ادعا می‌کند یک «جمهوری‌خواه متعهد» یا «یک فمینیست دوآتشه» یا «هوادار رویکرد گاندی» است، آشکارا در حال پذیرش و بازنمایی هویت است و چنانچه اشاره کردیم، هویت یک عملکرد است که عمدتاً از طریق اشتراک معنایی و تعامل، برساخته می‌شود و مهم‌ترین ابزار برساخت آن زبان است. این کلمات، نه تنها معنا که هویت و حتی کنش سیاسی کنشگر را برمی‌سازند. یک هوادار رویکرد گاندی، در کنش و گفتار سیاسی‌اش، معتقد به مبارزه منفی و پرهیز از خشونت است؛ درحالی‌که یک نئونازی، خشونت و حذف رادیکالی دیگری را در رویکرد کنشی خود قرار می‌دهد. کلمات و زبان، خالق معنایی هستند که هویت و کنش را کانالیزه می‌کند. بنابراین از دیدگاه برساخت‌گرایانه، پرسش پیرامون چیستی هویت (سیاسی)، باید در ارتباط با

کارکرد بیانی زبان^۱ درک شود (Van Der Ven, 2002, 216).

بازنمایی^۲ و هویت سیاسی

واقعیت این است که ما در درون نظامی نمادین و نظامی از بازنمایی‌های زبانی زندگی می‌کنیم و هویت فردی و اجتماعی ما نیز در همین بستر برساخته می‌شود. نه زبان، امری فردی و شخصی است و نه هویت یا معنایی که ما به امور مختلف می‌دهیم. از دید برساخت‌گرایانه، معنا و بازنمایی را جز در ارتباط با زبان، نمی‌توان درک کرد. از این دیدگاه، بازنمایی یعنی استفاده از زبان برای گفتن چیزهایی معنادار درباره جهان به دیگران. بازنمایی بخش اصلی فرایندی است که به واسطه آن فرایند، معنا، برساخته شده و میان اعضای یک فرهنگ، مبادله می‌شود (هال، ۱۳۹۱، ۳۲).

بازنمایی در واقع استفاده از نشانه^۳ است که به جای چیز دیگری مورد استفاده قرار می‌گیرند. کاربرد نشانه‌ها برای شکل دادن به برساخته‌های معنایی و بیان روابط بین امور هستند. بازنمایی در واقع بیانگر یک فرایند است که دارای موجودیت پیشینی است، خواه یک ابژه فیزیکی (مانند درخت) باشد یا یک انتزاع فلسفی سیاسی مانند آزادی و برابری. این موجودیت، طوری برای گیرنده، مشاهده‌گر یا تماشاچی ترجمه می‌شود که برای او قابل درک و تجربه باشد. هال می‌گوید منظور ما از اعمال بازنمایی، هرگونه تجسم بخشیدن به مفاهیم، تصورات و احساسات در قالبی نمادین است که بتوان منتقل و به صورت معناداری، تفسیر کرد. معنا فقط از طریق اعمال بازنمایی در درون یک فرهنگ منتشر می‌شود و زبان، مهم‌ترین این اعمال است، در واقع معنا، توسط استفاده‌کننده‌های زبان، برساخته می‌شود، چیزها معنایی ندارند. ما معنا را با استفاده از نشانه‌های بازنمایانگرم^۴ برمی‌سازیم. هیچ چیز

-
1. The rhetorical function of language
 2. Representation
 3. Sign
 4. Representational signs

به خودی خود معنا ندارد و معنای هر چیز ناشی از نحوه بازنمایی آن است^۱ (هال، ۲۸).

از دید استوارت هال، بازنمایی، یعنی استفاده از زبان برای گفتن چیزهایی معنادار درباره جهان به دیگران. بازنمایی بخش اصلی فرایندی است که به واسطه آن فرایند معنا، برساخته شده و میان اعضای یک فرهنگ مبادله می‌شود و در واقع عبارت است از کاربرد زبان، نشانه‌ها و تصاویر که نماینده یا معرف چیزها هستند: «ما در زبان، از نمادها و نشانه برای بازنمایی مفاهیم، ایده‌ها احساسات و تصوراتمان، بهره می‌گیریم» (Hall, 1997, 1).

بر این اساس برایان ترنر بر این باور است که جامعه، وضعیتی است دربرگیرنده افراد و چیزها و البته ساختاری است از بازنمایی‌ها. (Turner, 2010, 82). «جامعه، ساختاری از بازنمایی‌هاست و بازنمایی، هم دربرگیرنده کنش است و هم واقعیت نمادینی که ایجاد می‌کند. صرفاً از طریق بازنمایی‌هاست که اعضای جامعه، قادر به تصور خودشان به‌عنوان اعضا جامعه یا مشارکت‌کنندگان در حوزه اجتماعی می‌شوند یا اینکه قادر می‌شوند واقعیت‌های اجتماعی را به‌عنوان چیزی که خود، بخشی از آن هستند، درک کنند» (Ibid, 85). در واقع، زمانی که از بازنمایی سخن می‌گوییم از نوعی تمایز و پیوند توأمان صحبت کرده‌ایم. تمایز و دسته‌بندی بین امور انتزاعی و امر واقعی که نماد و نماینده آن است. مفهومی که به تعبیر برایان ترنر، نوعی روابط کدگذاری شده نمادین است که ویژگی نظم انسانی مستقر هستند (ibid, 88).

فوکو بازنمایی را در رابطه بین دانش، قدرت و بدن و در متنی گفتمانی مورد توجه قرار می‌دهد و این در حالی است که خوانش آلتوسر از این مفهوم در

۱. دو تعریف از بازنمایی در این ارتباط، وجود دارد: ۱. بازنمایی عبارت است از توصیف یا تصور چیزی، به ذهن آوردن آن از طریق توصیف یا تصور کردن. ۲. بازنمایی عبارت است از نماد، نماینده، نشانه، نمونه یا جانشین بودن. مثلاً صلیب در مسیحیت که بازنمایی‌کننده رنج و مرگ مسیح است.

قلب ایدئولوژی صورت می‌گیرد. آلتوسر، ایدئولوژی را به مثابه بازنمایی روابط خیالی افراد با شرایط واقعی زیست آنها تعریف می‌کند. از دید او، کارکرد اجتماعی و سیاسی ایدئولوژی این نیست که به کنشگر، شناخت درستی از ساختار اجتماعی سیاسی موجود بدهد، اما درعین حال او را به سمت و سوپی می‌کشاند که از این ساختار حمایت کند.

از دید رون،^۱ ایدئولوژی، نظامی از دلالت است که واقعیت و هویت افراد را کدگذاری می‌کند و عمده این فعالیت دلالتی، به تعبیر هال، بر عهده رسانه است که با تصویرسازی از واقعیت، بر مبنای نظام دلالتی ایدئولوژی (به تعبیر فوکو، گفتمان)، مرز بین امر واقعی و خیالی را جابه‌جا می‌کند. بخش عمده‌ای از این درهم آمیختگی و القای مفاهیم سیاسی و اجتماعی توسط فیلم و رسانه انجام می‌پذیرد. هال از اندیشمندانی بود که به نحوه برساخت هویت از طریق سیاست‌های بازنمایی در انگلستان به شدت نقد وارد می‌کرد. از دید او، در این فرایند، نژادپرستی، بازنمایی‌کننده نوع خاصی از انگلیسی‌بودن است و واقعیت این است که نژادپرستی ریشه‌های بسیار محکم ایدئولوژیک و سیاسی دارد و حلقه مهمی در زنجیره استعمار امپریالیستی محسوب می‌شود. بازنمایی هویتی رسانه‌ای، میلیون‌ها کارگر تحت استعمار در سراسر جهان را به ساختارهای اقتصادی اجتماعی و سیاسی استعمارگر متصل نگه می‌دارد (Hall, 2005, 115). در واقع از این دیدگاه، قدرت سیاسی با بهره‌گیری از قدرت رسانه، مفاهیم هویتی و نمادهای معنایی را بازنمایی می‌کند که به دوام و بازتولید مکرر آن منجر می‌شود. از این رو برای شناخت نوع منبع قدرت و نحوه توزیع آن در جامعه، باید به واکاوی مقوله‌های معنایی و نمادینی که توسط آن بازنمایی می‌شوند، پرداخت.

به تعبیر هال، در دنیای سیاست، بخش زیادی از این بازنمایی‌ها توسط «کلیشه‌هایی صورت می‌گیرد که به منظور انتقال معناهایی خاص برساخته

شده‌اند.

کلیشه،^۱ زبان و هویت سیاسی

دیکشنری آکسفورد کلیشه را به‌عنوان تصویری گسترده^۲ و درعین‌حال تثبیت‌شده که ساده و معمولی (پیش‌پافتاده) تلقی می‌شود، یا ایده‌ای در ارتباط با نوع خاصی از چیزها یا افراد، تعریف می‌کند. کلیشه، تصویر ذهنی یا ایده‌ای گسترده است که به مرور زمان تثبیت شده^۳ (اما درعین‌حال تغییرپذیر است) و حتی پیش‌پافتاده و معمولی تلقی می‌شود.^۴

درواقع آنچه در دنیای سیاست تحت عنوان کلیشه می‌شناسیم، مبتنی بر گروه‌بندی و مقوله‌بندی کردن^۵ امور برای شناسایی و فهم جهان پیرامون به شیوه‌ای خاص است. خاص بودن کلیشه‌ها یا همان مقوله‌های معنایی، وابسته به نوع متن سیاسی-اجتماعی است که در آن زاده می‌شوند. یک متن گفتمانی ایدئولوژیک، کلیشه‌هایی کاملاً ایدئولوژیک برمی‌سازد با نمادهایی که هرکدام حاوی معنایی خاص هستند. کلیشه‌های یک متن گفتمانی دینی، حول محور نظام معنایی دینی موجود مفصل‌بندی می‌شوند و... از این رو، کلیشه‌های سیاسی پیوند مهمی با هویت سیاسی دارند که عمدتاً مبتنی بر شناسایی خود و دیگری است.

کلیشه‌ها، حول محور یک باور، برساخته شده و تداوم می‌یابند؛ باورهایی که کاملاً مبتنی بر گفتمان معنایی موجود است. آنها به‌طور ضمنی در کنشگران اجتماعی و سیاسی ایجاد توقع می‌کنند. به این معنا که با شکل‌گیری تدریجی یک باور جمعی پیرامون اعضای یک گروه مثلاً سیاسی یا مذهبی، افراد، انتظار

-
1. Stereotype
 2. Widely image
 3. Fixed
 4. Over simplified
 5. Categorizing

وقوع کنش‌های رفتاری و گفتاری خاصی دارند (Caffman, 2015, 18).

از دید استوارت هال، کلیشه نوعی بازنمایی^۱ است که در آن، گروهی از مردم بر این باورند که دارای ویژگی‌های معدود مشترک و غالباً مبالغه‌آمیزی با یکدیگرند. ویژگی‌هایی که می‌تواند نابرابری‌های اقتصادی اجتماعی را به شدت بازتولید کنند. از آنجا که بازنمایی‌ها، امکان و ابزاری هستند برای مرتبط کردن معنا و زبان به فرهنگ؛ بنابراین کلیشه و بازنمایی هویت، جایگاه مهمی در برساخت سیاست هویت و مفاهیم و کنش‌های مرتبط با کنش‌های اجتماعی و سیاسی دارد.

به تعبیر هال، کلیشه مبتنی بر وجود دسته‌بندی‌هایی است که کاملاً متمایزکننده^۲ هستند؛ دسته‌بندی‌هایی که مهم‌ترین کارویژه آنها، پررنگ کردن و حتی اغراق در مفهوم و بازنمایی عینی دیگری است. نوع گروهی که فرد در آن عضو است، تعیین می‌کند که این خطوط قرمز بین چه کسانی و چه هویت‌هایی ترسیم شود. یک گروه نژادی، مبنا را بر تمایزگذاری رادیکال و اغراق در بازنمایی تفاوت‌های نژادی می‌گذارد؛ همان کاری که یک گروه سیاسی با گروه رقیب انجام می‌دهد. اما سازوکار این دسته‌بندی‌ها، مبتنی بر برساخت تشابه و تفاوت برای ارتباط بین مفاهیم است. تفاوت و تشابهی که به شکل ذاتی در دنیای بیرونی وجود ندارد و برساخته‌ای انسانی است. مثلاً زمانی که برای خطاب قراردادن یک سیاه‌پوست از خود کلمه سیاه استفاده می‌کنیم، صرفاً به یک واقعیت بیولوژیک اشاره نکرده‌ایم، بلکه بیش از آن، بر تفاوت اجتماعی تأکید کرده‌ایم که مبتنی بر تمایز در بهره‌گیری از موقعیت‌های اجتماعی و سیاسی اقتصادی است. از این رو است که برای شناخت و درک کلیشه، درک ایزه‌های جهان واقعی که از آنها برای برساخت مفاهیم ذهنی بهره‌گیری می‌شود، ضروری است. درعین حال نمی‌توان از

1. Representation
2. Distinguishing

کلیشه، انتظار داشت واقعیت را به همان شکلی که هست بازنمایی کند. این همان سازوکار کلیدی کلیشه‌هاست: دستکاری واقعیت و تبدیل آنها با نماد و نشانه. نمادی که به اذعان هال، کاملاً برساختی ذهنی و قراردادی است (Hall, 1997, 17-19).

از این رو است که می‌توان از کلیشه‌ها به مثابه ابزاری برای منحرف کردن توجه افکار عمومی از مسائل و معضلات عمیق اجتماعی و سیاسی بهره برد. مثلاً در انگلستان، کلیشه¹ Chav عمدتاً برای طبقه کارگر سفید به کار می‌رود و هم بر مردان و هم زنان صادق است و مبتنی بر این ویژگی‌هاست: وابستگی به خدمات بهزیستی، مصرف زیاد مشروبات‌های ارزان‌قیمت، بی‌قیدوبندی جنسی، فرزندپروری غیرمسئولانه و ابتدال در رفتار و نحوه لباس پوشیدن.

کلیشه چاو، نمونه بارزی است از اینکه چگونه در شرایط بحران اقتصادی برای دولت انگلستان، کلیشه‌ها، نابرابری‌های موجود را مشروع جلوه داده و توجیه می‌کنند و این کار با شیطانی‌نشان دادن فقر و انتساب محرومیت‌های اجتماعی و اقتصادی آنها به بی‌کفایتی فردی (به جای توجه به محرومیت از مزایای اجتماعی) تأکید دارد. این کلیشه، فقر را نه به مثابه مسئله‌ای سیاسی، بلکه به عنوان مسئله‌ای فردی و اخلاقی جلوه‌گر می‌کند. در واقع خروجی‌های نظام اقتصادی سیاسی، به جای اینکه به عنوان مسائلی کلان در نظر گرفته شوند، به مسائل فردی و اخلاقی فروکاهیده می‌شوند (Pickering, M, 2001, 76).

کلیشه‌ها نه تنها به ما می‌گویند که یک گروه خاص سیاسی چیست و چه ویژگی‌هایی دارد، بلکه این موضوع را که چرا افراد گروه به عضویت آن درآمده‌اند نیز به نوعی تصریح می‌کنند. معنای ضمنی نهفته در هر کلیشه،

1. این کلمه ریشه عمیق تاریخی دارد در اصل برای اشاره به کولی‌های رومانیایی و ایرلندی به کار می‌رفته و امروزه برای توصیف یک شخص فقیر که پوششی به درخشندگی جواهرات براق دارد، به کار می‌رود.

بیانگر ویژگی‌های تخصیص‌یافته^۱ به هر گروه و مبین نوع قضاوت و دیدگاه ما نسبت به زیست‌جهان سیاسی و اجتماعی‌مان است. کلیشه‌ها قدرت توصیفی بالایی دارند و قادرند نوعی نظام علی معلولی را برسازند که به مرور تثبیت می‌شوند. این باورهای علیتی،^۲ بر جهت‌گیری عاطفی، رفتاری و سیستم توجیه‌کننده عملکرد فرد و گروه تأثیر گذاشته و کنش‌ها را به سمت و سوپی خاص (عمدتاً موافق جریان سیاسی حاکم) سوق می‌دهد.

هانا آرنت، در این ارتباط به کلیشه‌هایی که توسط آلمان نازی علیه یهودیان برساخته می‌شد، اشاره می‌کند و بر این باور است که یهودیان، به‌عنوان موجودیت‌هایی با عنوان «غیر انسان»، «نجس»، «کثیف» و «ریاخوار»، فروکاهیده شدند. از دید او، این کلیشه‌ها اجازه اعمال خشونت و رنج علیه موجودیت انسانی را می‌دهند: «وقتی آدولف آیشمن را به‌عنوان شیطان تجسدیافته در بدن یک انسان تصور می‌کنیم، درواقع به نمونه‌ای از عناصر فرهنگی و سیاسی اشاره کرده‌ایم که موجب رنج بشری شده و تأثیر ژرفی بر آگاهی‌ها و عملکرد اخلاقی. اجتماعی انسان داشته‌اند». (Arendt. 1969,) (450)

از دید آرنت، از طریق باورهای فرهنگی سیاسی است که افراد، برای تفسیر و پاسخ‌دادن به واقعیت‌های موجود، به سمت اتخاذ رویکردی حرکت می‌کنند که چون در آنها نهادینه شده، معمولی تلقی می‌شود: «اردوگاه‌های متراکم نازی‌ها، جایی که آدم‌ها صرفاً به‌عنوان «بدن‌های فیزیکی زنده» قلمداد می‌شدند، بهترین تجلی و نمونه از تأثیر و تبعات باور (کلیشه‌ها) و معنای اجتماعی-سیاسی تثبیت‌شده است. اتفاقی که در این اردوگاه‌ها یا در هولوکاست رخ داد، نمونه بارزی از نابودسازی انسان بود و به‌طور مستقیم از باور اجتماعی-سیاسی نشئت می‌گرفت که به‌مثابه یک واقعیت معمولی و

1. Attributions
2. Causal beliefs

حتی اجتناب‌ناپذیر زندگی در جوامع مدرن (نابودسازی و زائد دانستن گروه‌ها و افرادی خاص) نهادینه شده بود» (ibid).

آرنت در ادامه می‌گوید: «این تلقی هنوز هم جریان دارد. اینکه انسان (به صورت فردی یا گروهی) به عنوان یک زائده غیرضروری برای محیط تلقی شود، زمانی رخ می‌دهد که انسان به پایین‌ترین سطح از بودن، تنزل پیدا کند. به لحاظ تلقی و نگرش اجتماعی، این رویکرد عمدتاً در ارتباط با بی‌خانمانی، بی‌دولت بودن (پناهندگان فاقد تابعیت) یاغی تلقی شدن، بیکاری و... صدق می‌کند. فقط تحت شرایط و محیط اجتماعی است که محرومیت اساسی از حقوق انسانی رخ می‌دهد (به عبارتی زمانی که محیط و شرایط اجتماعی، این اجازه را به ساختار، مردم و سیستم بدهند و این محرومیت، مجاز و معمولی تلقی شود) و باعث می‌شود گروهی از مردم همان جامعه، راهی اتاق‌های گاز شوند یا از حقوق انسانی خویش محروم نگه داشته شوند». (Ardent, 1958, 87)

در تأیید این نگاه آرنت، آرتور کلینمان و وینا داس^۱ تصریح می‌کنند که: «اگر بررسی مقایسه‌ای بین شواهد و مدارک ناشی از پیمایش‌ها و مطالعات صورت گرفته بر روی خشونت‌های (تقریباً دائمی شده) که در گتوهای آفریقای جنوبی رخ می‌دهد، با مردمی که خشونت اجتماعی را در سریلانکا تجربه می‌کنند، یا خشونت‌های ناشی از آشوب‌های گروهی در هند، صورت بگیرد، نشان می‌دهد آنچه در تمام این موارد به عنوان نقطه مشترک (یا متغیر مستقل خشونت) مشاهده می‌شود، این است که برخی گروه‌ها (حتی نظام سیاسی-اجتماعی حاکم) برخی انسان‌ها یا گروه‌ها را تا حد غیر انسان تنزل جایگاه می‌دهند و همین مسئله نهادینه شده، اجازه وقوع خرابی‌ها و خشونت‌های گروهی را می‌دهد» (Das, 1997, 87).

ویژگی‌های کلیشه سیاسی

کلیشه‌های سیاسی، برساخته‌هایی معنادار هستند که در جهت ایجاد تفاوت و تمایز و تقویت آن، برساخته شده و بازتولید می‌شوند.

کلیشه‌ها همواره با بازنمایی معنا همراه هستند.

کلیشه‌های سیاسی، بازنمایی‌کننده نوعی هسته و شالوده حقیقت‌اند^۱ (خصوصاً کلیشه‌های ایدئولوژیک).

آنها وابسته به متن سیاسی موجود هستند. از این رو است که ارزیابی از یک گروه معین، به این بستگی دارد که این گروه با چه گروه دیگری مقایسه می‌شود. مثلاً کلیشه ایرلندی‌ها، موقرمز بودن و اسکاتلندی‌ها، خسیس بودن است، اما هنگام مقایسه بر مبنای کلیشه‌های دینی، تفاوت از بین می‌رود. مسئله این است که وقتی ابعاد مختلف یک گروه، یک مقوله یا یک نظام معنایی تعریف می‌شوند، کلیشه‌ها حول محور بعدی که مبتنی بر بیشترین تمایز و تفاوت است، شکل می‌گیرد.

کلیشه‌های سیاسی این قدرت را دارند که واقعیت را تحریف کنند. تا زمانی که کلیشه‌ها تغییر نکنند، افراد تمایل زیادی به نادیده گرفتن اطلاعاتی دارند که با کلیشه‌های موجود متناقض هستند. در واقع نوعی مقاومت خودآگاه یا ناخودآگاه در ارتباط با مواجهه با وضعیت پارادوکسیکال کلیشه از جانب باورمندان صورت می‌گیرد. اما زمانی که حجم این داده‌ها و اطلاعات متناقض زیاد شود، کلیشه‌ها تغییر کرده و این وضعیت منجر به بازبینی آنها می‌شود (Cortez, 2004, 18).

کلیشه‌سازی، شامل بازنمایی و ارزیابی دیگران به شیوه‌ای است که بر روابط نابرابر اجتماعی و سیاسی صحنه می‌گذارد. چنین بازنمایی‌هایی، ظاهراً تثبیت شده و تغییرناپذیر به نظر می‌رسند و در تضاد کامل با هویت کسانی قرار می‌گیرند که بیرون دایره این بازنمایی قرار دارند. افرادی که کلیشه‌ها را ایجاد و

به کار می‌گیرند، دیگرانی را برمی‌سازند که در تفاوت‌های غیرمرسوم جنسیتی، ملیتی، سن یا گرایش‌های سیاسی متفاوت قرار می‌گیرند. این تفاوت‌ها، عمدتاً بر ویژگی‌های سیاسی، قومیتی، نژادی، فرهنگی و اجتماعی تمرکز دارند که از دید صاحبان قدرت، پذیرفتنی نبوده و به‌مثابه یک دیگری برای جامعه بازنمایی می‌شوند.

کلیشه‌های سیاسی قادرند جایگاه اجتماعی دیگران را تا حد یک یا چند ویژگی صرف، فروبکاهند. در فرایند کلیشه‌سازی و تثبیت آن، افراد به مقوله‌ها و مفاهیم تبدیل می‌شوند. این یک مکانیسم دور نگه‌دارنده است که به شکل رادیکالی، آنها را که این کلیشه‌ها را بر ساخته و باز تولید می‌کنند، از منصوبین (عمدتاً صاحبان قدرت سیاسی) آنها جدا نگه می‌دارد.

کلیشه‌ها در واقع بازنمایی‌کننده نبرد قدرت هستند؛ قدرت سیاسی یا اقتصادی‌ای که هویت معنایی خود را در بازتولید کلیشه‌ها بازنمایی می‌کند. بر ساخت، تثبیت و تغییر کلیشه‌ها، بازی قدرت است. کلیشه‌سازی، شیوه مرسوم گروه‌های حاکم است که تلاش می‌کنند کل جامعه را طبق نظام ارزشی، احساسات و ایدئولوژی خود شکل دهند و سپس این جهان بر ساخته شده را برای همگان، طبیعی و اجتناب‌ناپذیر جلوه دهند. در واقع کلیشه‌سازی، بازنمایی و برآورد دیگران به نحوی است که روابط اجتماعی، سیاسی و اقتصادی نابرابر را تصویب و تأیید می‌کند و باعث می‌شود چنین بازنمایی‌هایی، غیرقابل تغییر و ثابت نشان داده شوند. کلیشه‌سازی، موقعیت سیاسی اجتماعی کسانی را که هدف قرار دارند، کاهش می‌دهد و آنها را با یک خاصیت یا ویژگی خاص مورد شناسایی قرار داده و تحقیر می‌کند یا اینکه آنها را محدود با این ویژگی‌ها نشان می‌دهد.

به باور بر ساخت‌گرایی اجتماعی، مجرای مهم دیگری که از قدرت سیاسی در یک گفتمان به دست آمده و به مرور تثبیت می‌شود، از طریق بر ساخت مفهوم معنایی مهمی است که این رویکرد به آن «بر ساخت صدا» می‌گوید؛

فرایندی از برساخت، بازنمایی و تثبیت مقطعی باورها و نمادهای سیاسی-اجتماعی در یک گفتمان سیاسی. اندیشمندان فمینیست و پسااستعماری با بهره‌گیری از این مفهوم، بر این باورند که نظام گفتمانی، برابری از قدرت و سلطه است نه چیزی دیگر. از این رو آنها با مطرح کردن سیاست بازنمایی و در تحلیل گفتمان‌های سیاسی، به دنبال پاسخ‌گویی به این سؤال‌ها هستند که بازنمایی‌های چه کسانی حاکم می‌شود؟ چه کسی امکان بازنمایی حقیقت را دارد و اینکه چه کسانی باید به سکوت کشانده شوند تا این بازنمایی‌ها غالب شوند؟

قدرت و برساخت صدا^۱

برساخت‌گرایی اجتماعی بر این باور است که در هر گفتمانی، یک سری وقایع و مفاهیم، به دلیل اهمیت معنایی که به آنها داده می‌شود، بیش از دیگر مفاهیم و وقایع شنیده می‌شوند و مخاطب را تحت تأثیر قرار می‌دهند و از این رو، تبدیل به صداهایی غالب و واضح می‌شوند. تاریخ سیاسی کشورها در واقع توالی روایت و حضور افراد و گفتمان‌هایی است که صدای معتبر^۲ کسب کرده یا از دست داده‌اند.

به تعبیر کنت جرجن، صدا می‌تواند حقیقتی برساخت‌شده^۳ یا واقعیتی اغراق‌شده باشد که در یک فضای معنایی خاص، قادر به تجمیع حواس جمعی درباره نظام و هسته معنایی خویش است. به عنوان مثال، کمپانی‌های بزرگ پول زیادی خرج می‌کنند تا رسانه‌ها را در سطح ملی و بین‌المللی از بازنمایی محصولات خود پر کنند. در واقع چیزی که به آن تبلیغات می‌گوییم، به صدا درآوردن یا صدا دار کردن یک واقعیت یا حقیقت برساخته است که در اختیار داشتن پول زیاد، امکان آن را فراهم کرده است. صدایی که به نسبت

1. Voice
2. Warranted voice
3. Constructed truth

محصولی که حتی کیفیت بالاتری دارد اما تبلیغات یا خلاقیت کمتری دارد، شانس و احتمال بیشتری برای شنیده شدن دارد. بنابراین ایجاد صدا یا به صدا درآوردن واقعیتهای از پیش موجود (مانند اهمیت حفظ محیط زیست) مستلزم بهره‌مندی از موقعیت قدرت یا اقتدار است. مثل پول که می‌تواند بر سازنده قدرت باشد یا دانش پزشکی که موقعیت اقتدار بالایی را برای پزشک ایجاد می‌کند، چنانچه در مواجهه با بیمار، او را تبدیل به صدای غالب می‌کند و بیمار، چنان به این صدا مشروعیت و اعتبار می‌بخشد که خود را به تیغ جراحی او می‌سپارد. اما در یک گفتمان سیاسی، چه صداهایی بهتر و بیشتر شنیده می‌شوند و چرا؟

از دید برساخت‌گرایی اجتماعی، در یک گفتمان یا در عرصه منازعه قدرت سیاسی، صدای رساتر، معتبرتر و واضح‌تر است که توان مجاب کردن بیشتری نسبت به دیگران داشته باشد. به‌عنوان مثال برخی ایدئولوژی‌ها، صدای واضح‌تری نسبت به دیگران ایجاد می‌کنند و عمدتاً به این دلیل است که در موقعیت‌های خود، منابع و اقتدار لازم را برای جانداختن خود دارند. این به آن معنی نیست که به صدا درآوردن واقعیت یا حقیقت‌های برساخته شده، صرفاً مستلزم بهره‌مندی از منابع قدرتی همچون پول یا دانش تخصصی و حرفه‌ای است، بلکه درک درست از متن و زمینه اجتماعی، فرهنگی، سیاسی یا اقتصادی موجود می‌تواند امکان برساخت صدا را فراهم کند و این یعنی آگاهی و دانش نسبت به نظام معنایی موجود و اولویت‌های آن.^۱

۱. به‌عنوان مثال همجنس‌گرایان که تا قبل از قرن بیستم ویکم نه‌تنها مورد پذیرش اجتماعی و دینی قرار نگرفته بودند بلکه در معرض آسیب، تهدید یا حتی مرگ نیز قرار می‌گرفتند، راه به صدا درآوردن واقعیت خود را به مرور دریافتند. کتیلینز که در ارتباط با لژین‌ها تحقیق می‌کرد، متوجه شد آنها رابطه بین خود را از طریق گفتمان عشق واقعی و خوشبختی حقیقی بازنمایی می‌کنند و این یعنی بهره‌گیری از مفهوم و معنایی که نه‌تنها برای جامعه قابل درک و لمس بود، بلکه ارزشمند نیز بود. در واقع آنها خود را از گفتمان لذت‌طلبی، شهوت‌رانی، بی‌بندوباری و... دور کرده و گفتمان خود را حول محور نظام معنایی سامان بخشیدند که برای جامعه قابل درک و

در باور جرجن، کسانی که در موقعیت‌های نسبتاً قدرتمندتری قرار داشته باشند، صدای رساتر و تعیین‌کننده‌تری به دست می‌آوردند. اما موقعیت قدرتمند به چه معناست؟ آیا منظور دسترسی به منابع فیزیکی قدرت مانند پول یا دانش است؟ چنانچه اشاره کردم اینکه چه چیزی در یک جامعه موقعیت قدرتمند تلقی می‌شود، کاملاً بستگی به نظام معنایی دارد که مفهوم قدرت و اقتدار را در آن متن تبیین می‌کند. ممکن است در یک نظام معنایی، پول، منبع قدرت و به‌دست آوردن صدا و اعتبار باشد و ممکن است در یک نظام معنایی دیگر، فقر. اینجاست که از کاریزما صحبت می‌کنم؛ موقعیت قدرتمندی که می‌تواند در جایی، سنت قدیمی خانوادگی، عاطفی باشد و در متنی دیگر برگرفته از نظام معنایی عرفانی (مانند کاریزمای دالایی لاما) یا یک نظام معنایی سیاسی ایدئولوژیک (مانند نازیسم) باشد. بنابراین به صدا درآوردن یک واقعیت، یا صدادارکردن یک حقیقت، مبتنی بر انجام کنش معتبر است.

بنابراین برساختن و صدادارکردن یک حقیقت غایی، مهم‌ترین هدف و ویژگی یک ایدئولوژی یا گفتمان سیاسی است. شاید بتوان گفت بزرگ‌ترین منبع قدرت در جامعه انسانی، قدرت سیاسی و اقتدار برآمده از دل آن است و تداوم و بازتولید این ایدئولوژی‌ها و گفتمان‌ها، ارتباط تنگاتنگی با معتبر نگه‌داشتن صدای غالب است که فرایند جامعه‌پذیری سیاسی بر عهده دارد. در این بین، رقابت تنگاتنگی بین کنشگران سیاسی به‌منظور شنیده‌شدن رخ می‌دهد و در این میانه، کنشی معتبر است که منطقی و قابل توجیه به نظر برسد (شبهه دسترس‌پذیری گفتمانی) و این به معنای داشتن توانایی لازم برای

ارزش‌گذاری بود. درواقع آنها توانستند با بهره‌گیری از مفاهیمی قابل فهم و قابل احترام، واقعیت دنیای خود را برای دیگری که خارج از این واقعیت هستند، دسترس‌پذیر کنند. مفهوم عشق واقعی همان قدر سیال است که مفهوم زیبایی یا زشتی و در عین اینکه برساخته‌هایی کاملاً انتزاعی هستند که بدون زبان، امکان بازنمایی ندارند، اما قابل فهم بوده و امکان برساخت صدا را فراهم می‌کنند.

ارائه خود (به شیوه‌های مختلف) و منطبق با اقتضائات و خواسته‌های لحظه است.

بنابراین یکی از ابزارهای مهمی که باعث ایجاد یا شنیده شدن صدا در گفتمان سیاسی می‌شود، مبتنی بر قراردادهای جمعی اعتبار^۱ و پیکربندی^۲ درک مشترک جمعی است. قراردادهای ضمنی کاملاً موقعیتی که بسته به هر نظام معنایی و جمعی، متفاوت است (Gergen, 2009, 56). بهره‌گیری از قراردادهای اعتبار، می‌تواند یک صدا را معتبر یا بی‌اعتبار کند. به‌عنوان مثال، ممکن است در جامعه‌ای، این اعتبار نشئت گرفته از سنت باشد یا اینکه «تجربه» به معنای داشتن سن و سال بالاتر می‌تواند یک صدای معتبر ایجاد کند. اینکه فردی ۵۰ سال زودتر از شما به دنیا آمده است، می‌تواند به او صدای اجتماعی معتبرتری نسبت به شما بدهد. البته متنی که در آن یک صدا معتبر می‌شود، با توجه به خرد یا کلان بودن و نیز نوع نظام معنایی و گفتمانی آن، متفاوت است. مثلاً صدای معتبر پدر در خانواده و صدای مغلوب او به‌عنوان یک کارگر جزء در کارخانه‌ای بزرگ. احترام، یک صدا است، همان‌طور که اطاعت و کسب آنها بر اساس قرارهای اعتباربخشی جمعی است.

این صداهای غالب در پهنه گفتمان سیاسی، برسازنده و مقوم هویت سیاسی‌اند؛ از این رو که بر نظام معنایی خاصی تأکید می‌کنند که مبتنی بر ارزش‌هایی خاص است. این نظام‌های معنایی که به‌عنوان صدای غالب پذیرفته می‌شوند، مفهوم خود و دیگری را در مواجهه با صدای معتبر غالب بر می‌سازند. در جامعه آلمانی پس از جنگ جهانی اول، آلمانی‌های سرخورده از وعده‌های لیبرالیسم و هراسان از کمونیسم و مواجهه با بحران‌های هویتی، اقتصادی، به دامن ایدئولوژی نازیسم که خود را به صدای شنیدنی و معتبر

1. Warranting conventions
2. Figuration

در آن بستر بحران‌زده تبدیل نمود، فرو غلتیدند و هویت خود را بر مبنای نظام سیاسی مفصل‌بندی کردند که برای آنها دسترس‌پذیر، قابل فهم و بزرگ جلوه‌گر می‌شد. از این رو می‌توان گفت افراد و ایدئولوژی‌هایی که صداهای معتبری به دست آورده‌اند، در وهله اول نسبت به این قرارهای اعتبار آگاه‌اند و سپس قادر به بهره‌گیری از آنها به‌منظور ایجاد صدا هستند. البته این به آن معنا نیست که نمی‌توان این صداها را به چالش کشید. اگر این صداها توسط بسیاری (اکثر) از افراد جامعه پذیرفته شده‌اند، عمدتاً به این معناست که دیگران، صدای خاص خود را رها کرده‌اند و دیگر آن را بازنمایی نمی‌کنند. از این رو، آنهایی که کاربران گفتمانی ماهر هستند، ابزار و امکان‌هایی در اختیار دارند که می‌توانند به خوبی برساخت هویت مطلوب برای خودشان را به انجام رسانده و علاوه بر آن، در برابر سایر هویت‌های برساخته‌شده مقاومت کنند (بور، ۱۳۹۵، ۶۳).

برساخت‌گرایی اجتماعی برای کشف این صداها و منبع معنایی آنها در هر گفتمان سیاسی کنجکاو است و اینکه در هر مقطع تاریخی و سیاسی، صداها بر مبنای تحول چه قراردادهای اعتباری‌ای شکل گرفته و تغییر می‌کنند. این قراردادهای اعتبار، نه تنها فراز و فرودهای گفتمانی بلکه تحولات هویتی یک جامعه را نیز نمایان می‌کند.

جمع‌بندی

هویت و خصوصاً هویت سیاسی، دلالتی معنایی است که از طریق زبان بازنمایی می‌شود و البته به اذعان برساخت‌گرایی اجتماعی، این به آن معنا نیست که زبان صرفاً ابزاری انفعالی برای بیان تفکر، هویت و نحوه بودن کنشگر باشد؛ زبان، بازنمایی‌کننده معناست و بازنمایی، کنشی تبادلی. تعاملی و برساننده معناست. از این دیدگاه که پسا‌ساختارگرایانه است، هرچند واقعیت‌های غیرنهادی، مستقل از زبان و هر قراردادی، دارای وجود بیرونی و عینی هستند، اما تعیین‌یافتن و هست‌شدنشان در عرصه روابط اجتماعی،

به شدت نیازمند بازنمایی زبانی است؛ مانند بهار یا دماوند. اما ماجرا در واقعیت‌های غیرنهادی پیچیده‌تر است. ما در دنیایی از برساخته‌هایی زندگی می‌کنیم که آنها را عمدتاً واقعیت‌های نهادی خطاب می‌کنیم؛ واقعیت‌هایی کاملاً برساخته و قراردادی که در مقاطع زمانی، گفتمانی خاص به تثبیت رسیده و حتی بدیهی تلقی می‌شوند. سیاست و امر سیاسی (نه بر مبنای خوانش اشمیتی) واقعیتی نهادی و برساخته‌ای گفتمانی‌معنایی است که راهی برای بازنمایی معنا، جز از مجرای زبان ندارد. ما، هویت و معنایی را که در آن زیست می‌کنیم، سخن می‌گوییم و زبان، امکان این معناسازی را برای ما مهیا می‌کند. هویت سیاسی ما به مثابه یک شهروند، مطالبه‌گر، اصولگرا و... در بستر زبانی شکل می‌گیرد که بازنمایی‌کننده معنایی کاملاً زمینه‌مند است و بخش مهمی از آن، مبتنی بر بازنمایی دیگری هویتی است. دیگری که بودن و بازنمایی شدنش وابسته به نظام معنایی زبانی است که در آن قرار گرفته و بر مبنای آن، جهان را دسته‌بندی، شناسایی و معنادار می‌کنیم. علاوه بر اینکه کلیشه‌های برساخته‌شده توسط هر نظام گفتمانی، ایدئولوژیک یکی از مبانی و مجاری مهم برساخت مقوله‌بندی و تمایزگذاری بین خود و دیگری است. کارویژه مهم کلیشه‌ها، برساخت تمایز و بازتولید آن برای ایجاد یک دیگری هویتی است که در گفتمان‌ها و ایدئولوژی‌های سیاسی بسیار مورد توجه است.

در خوانش برساخت‌گرایانه، برای واکاوی یک متن سیاسی و شناسایی هویت آن، باید به سراغ مفاهیمی رفت که آن متن به صدا درآورده یا آنها را صدا دار کرده است. درک صداها، غالب و نظام معنایی آنها، راه درک فرایند برساخت هویت سیاسی توسط متن موجود است.

اینها در اصل جلوه‌هایی از گفتمان‌ها و نمودهای بیرونی^۱ از بازنمایی حوادث در زمینه زندگی اجتماعی-سیاسی^۲ هستند. ریشه اصلی آنها، نه در تجربه

1. Outcrops

2. The terrain of socio-political life

خصوصی فرد، بلکه در فرهنگ گفتمانی^۱ است که افراد در آن زندگی می‌کنند. یک گفتمان در ارتباط با یک ابژه می‌تواند خودش را در متن‌هایی مانند سخنرانی‌های سیاسی، مکالمه یا مصاحبه نشان بدهد یا در نوشتن‌هایی مانند رمان‌ها، روزنامه‌ها، مقاله‌ها یا شعارهای سیاسی روی دیوارهای شهرها. در تصاویر دیداری مانند مجله‌ها، تبلیغات، فیلم‌ها یا حتی در معنای نهفته‌شده در لباس‌هایی که مردم می‌پوشند. در واقع، هر چیزی را که قابل خوانش به‌منظور درک معنا باشد، می‌توان به‌مثابه آشکارسازی هویتی یک یا چند گفتمان تلقی کرد و به همین دلیل قابل ارجاع به‌عنوان یک متن سیاسی است. ساختمان‌ها ممکن است از غرور مدنی^۲ سخن بگویند؛ مانند تالارهای شهر، کاخ‌ها یا مساجد که در ایران پس از انقلاب به نهادهایی با کارویژه‌های سیاسی و اجتماعی تبدیل شدند. لباس‌ها و یونیفورم‌ها ممکن است نمایانگر موقعیت، طبقه، جنسیت، سن، خرده‌فرهنگ یا حتی مطالبه‌ای سیاسی باشند؛ مانند سنت کفن‌پوشی در اعتراض‌های رادیکال سیاسی در ایران و به همین دلیل می‌توانند متن محسوب شوند. تقریباً هیچ جنبه‌ای از زندگی بشر وجود ندارد که تهی از معنا باشد؛ همه چیزهای اطراف ما، قابلیت مشاهده شدن به‌مثابه متن را دارند. بنابراین عبارت «زندگی به‌مثابه متن»^۳ را می‌توان به‌عنوان استعاره‌ای اساسی برای رویکرد گفتمانی خصوصاً در خوانش هویت سیاسی و نحوه بازنمایی آن در هر گفتمان خاص، به کار برد.

منابع

۱. یوین، بورو (۱۳۹۵)، **برساخت‌گرایی اجتماعی**، ترجمه اشکان صالحی، نشر نی، تهران.
۲. جان، سرل (۱۳۹۵)، **ساخت واقعیت اجتماعی**، ترجمه میثم

1. The discursive culture
 2. Civic pride
 3. life as text

محمدامینی، فرهنگ نشر نو، تهران.

۳. استوارت، هال (۱۳۹۱)، **معنا، فرهنگ و زندگی اجتماعی**، ترجمه احمد گل محمدی، نشر نی، تهران.

انگلیسی

4. Ardent Hannah (1969), **On violence**, Harcourt Brace, New York.
5. Ardent Hannah (1958), **The human condition**, the university of Chicago press, Chicago, USA.
6. Bauman, Z. (2004), **Identity**, Cambridge University Press.
7. Bailey Edward (1990), **Implicit religion, a bibliographical introduction**, NewYork.
8. Burr Vivien (1999), **An introduction to social constructionism**, Routledge, London.
9. Coffman. K, Bordalo.P, (2015), **Stereotypes**, Ohio State University press, Ohio.
10. Corter.C and Steiner.L (2004), **Mapping the contested terrain of gender and media research**, critical readings, open university press.
11. Das vena (1997), **language and body, a transaction in the construction of pain**, The University of California Press.

12. De fina Anna (2006), **Discourse and identity**, London, Cambridge University Press.
13. Foucault Michel (1972), **The archaeology of knowledge**, NY, Pantheon Books.
14. Gergen, Kenneth (2009), **Relational being**, Oxford University Press.
15. Gergen, Kenneth, (1997), **Realities and relationships: sounds in social construction**, London, Harvard University Press.
16. Kenneth, Gergen (1999), **An invitation to social construction**, Sage Pub
17. Hall, Stuart (1997), **Representation, cultural representation, and signifying practices**, London, Sage Pub.
18. Hall, Stuart (2005), **Culture, media, language**, New York, Rutledge.
19. Hansen, James (2010), Inner subjective experiences and social constructionism, **journal of counseling and development**, JCD, spring, ProQuest.
20. Lawler, S. (2005), **Stories in the social world**, Edinburg, Edinburg University press
21. Lock, Andy (2010), **Social Constructionism, Sources and Stirrings in Theory and Practice**, London,

Cambridge University Press.

22. Mead, G. H (1943), **Mind, self and society**, Chicago, Chicago University press.
23. Pickering. M (2001), **Stereotyping: the politics of representation**, New York, Palgrave Press.
24. Strong, Tom (2011), **Social constructionism, sources and strings in theory and practice**, Cambridge press.
25. Stoke Elizabeth H. (2005), **Analyzing gender and language**, Loughborough University press.
26. Turner, Bryan (2010), **The sociology of religion**, Oxford, Willy-Blackwell pub.
27. Van Der Ven, Johannes (2002), **Social constructionism and theology**, Boston, Brill pub.
28. Maines David R. (March 2005), Where do meanings get constructed?, **Contemporary sociology**": no 29, ProQuest.
29. Ratner, Carl (2008), Epistemological, social and political conundrum in social constructionism, **FQS**, Volume 7, no 1, January.